

ویس و رامین از منظری دیگر

شهرزاد نوری صفا

استادیار زبان و ادبیات فارسی sh.nourisafa@yahoo.com

چکیده

از جمله بحث برانگیزترین آثار ادبیات غنایی، منظومه دلکش "ویس و رامین" است. این منظومه از ابتدای سروده شدنش به وسیله فخرالدین اسعد گرگانی، توجه موافقان و مخالفان بسیاری را به خود معطوف ساخته، همواره عده ای آن را تحسین یا تقبیح کرده اند. با مطالعه نقد های فراوانی که از این اثر در دست است، بیشتر با رویکردی به دو کاراکتر اصلی این اثر و اخلاقی یا ضد اخلاقی بودن آن مواجه می شویم. در این مجال، بر آنیم تا علاوه بر واکاوی پیشینه سروده شدن آن، شخصیت های تأثیر گذار اما در سایه این منظومه را به نقد بنشینیم. کلید واژه: ویس و رامین. ادبیات غنایی. اخلاق. ضد اخلاق. نقد

"ویس و رامین"، داستان دلدادگی شاهدختی جوان به جوانی از خویشان شوهر سالخورده اوست. "موبد مونیکان" شاه شاهان، در بهار بزمی می آید که در آن زیبارویان سراسر کشور گرد می آیند. "شهره" بانوی "ماه آباد" (همدان) با آن که سنی نزدیک به پنجاه دارد، با اثری از یک زیبایی عمیق، توجه موبد پیر را به خود بر می انگیزد تا آن جا که به او پیشنهاد می دهد که "یا همسرم باش یا معشوقه ام":

به ناز و خنده و بازی و خوشی
بدو گفت ای همه خوبی و کشتی
به گیتی کام راندن با تو نیکوست
تو بائی در برم، یا جفت یا دوست

"شهره" - که خود سی و چند فرزند دارد - پیری را بهانه کرده، نمی پذیرد ولی پیمان می بندد که اگر دختری آورد، به زنی به موبد دهد. تقدیر چنین می راند که وی در دوران یائسگی دختری به دنیا می آورد و او را "ویس" می نامد. مادر، "ویس" را به همسری برادرش "ویرو" در می آورد. موبد، چون آگاه می شود، "شهره" را سرزنش می کند که چرا سوگند شکسته و "ویس" بر مادر می آشوبد که چرا دختر نازاده به شوهر داده. "موبد" طی نامه ای به "شهره" پیمان شکنی وی را یادآور می شود و هدایای بسیاری پیشکش می کند و "ویس" را می خواهد. "شهره" با همه تدبیر و کاردانی در می ماند و ناگزیر "موبد" پیر را به شبستان "ویس" جوان راهنمون می شود. شاه، عروس دلشکسته را با خود می برد، در این میان "رامین" پای به داستان می نهد. "رامین" برادر جوان "موبد" و همبازی کودکی "ویس" است. در راه بردن عروس به سرزمین داماد - که کشنده برادر و بر هم زننده کام او با برادر نیز هست - باد، پرده عماری "ویس" به یکسو می زند، نگاه "رامین" به رخسار عروس جوان می افتد و با همان یک نگاه دل از دست می دهد.

در سرزمین بیگانه، "ویس" به بهانه اندوه مرگ پدر از دایه مدد می خواهد تا شاه را به خود نپذیرد. دایه با طلسمی یک ساله موبد را ناتوان می کند، سیلابی طلسم را با خود می برد و "موبد مونیکان" تا ابد بر تن "ویس" ناکام می ماند. از آن سو، "رامین" که می بیند عجز و لابه هایش بر "ویس" کارگر نیست، با دایه کام می راند و او را با خود بر سر مهر می آورد تا "ویس" را به دام آورد. "ویس" دیرزمانی تسلیم عشق گناه آلود برادر شوهر نمی شود، چرا که دلش در بند مهر "ویرو" است و از سوی دیگر از عقوبت آن جهانی بیمناک است. دایه بر آتش افروزی "رامین" دامن می زند که: دو شوهر دیده ای و هنوز کام ناگرفته ای. "ویس" پایداری می کند، اما چون دل می بازد، مردانه مهر می ورزد.

"موبد" از این حدیث دلدادگی آگاه می شود و زن را تهدید می کند، اما "ویس" با جسارت چنین می گوید

که: رامینم گزین دو جهان است
تنم را جان و جانم را روان است

گریختن "رامین" به ری، زندانی کردن "موبد" "ویس" را در دژ و تازیانه خوردنش و نیز محبوس کردنش در شبستان، هیچ یک طبع آتشین و عاشق طلب و یارجوی "ویس" را باز نمی دارد؛ عاشق و معشوق در مقابل چشمان حسود و پیر "موبد" بی پروا عشق می ورزند و شادکامی و نشاط می کنند. "رامین" به مرزبانی کشور "ماه" می رود و در آن دیار به "گل" دختر "رفیدا" شاه گوراب دل می بازد؛ عروسی که چون سببی است که با "ویس" به دو نیم کرده باشند. "ویس" با آگاهی از بی وفایی "رامین" دایه را پی او می فرستد، اما "رامین" او را از خود می راند و چنین می شود که "ویس" در دلدادگی به کمال پختگی می رسد و ده نامه معروف خود را می نگارد.

این نامه ها سرشارند از لابه های عاشقانه یک زن بیقرار، که ننوشته تا دوست داشتن را گدایی کند، بلکه معشوق خود را برگزیده و برای به دست آوردنش با روح و جان می‌جنگد، از پاکی خود دم می‌زند، از هجر می‌نالد، از امید می‌گوید و از جفای دوست؛ محبوب را به خود می‌خواند و از چشم انتظاری سخن می‌گوید. سوز کلام را با سطر سطر نامه هایش پیوند می‌زند و روانه دیار دلدار می‌کند. سرانجام، رامین پشیمان از پیوند با "گل" سرو پای باخته به "مرو" باز می‌گردد و شبانه به کاخ "موبد" می‌شتابد. آن همه نیاز و تضرع "ویس" با دیدن "رامین" به ناز و سرکشی بدل می‌شود. در به روی وی نمی‌گشاید و دلدار ار در میان برف و دمه رها می‌کند.

"رامین" باز می‌گردد و "ویس" پشیمان، دایه را در پی او روانه می‌کند. این رفت و آمد قهرآلود تا صبح ادامه می‌یابد که دو دلداره از بیم رسوایی به شبستان می‌روند و یک ماه پوشیده از چشم شاه و بداندیشان به شادی می‌گذرانند.

چندی بعد، "ویس" طی نامه ای محرمانه "رامین" را به قیام علیه "موبد" بر می‌انگیزد. "رامین" به همراهی چهل تن در کسوت زنان به "کهندز" که خزانه گنج های "موبد" و محل اقامت "ویس" نیز هست، روی می‌نهد. "زرد" برادر دیگر "موبد" و "رامین" - که کوتوال قلعه نیز هست - به دفاع بر می‌خیزد. "رامین" او را به تسلیم می‌خواند، اما "زرد" ننگ فرو گذاردن سلاح را گردن نمی‌نهد و به دست برادر کشته می‌شود. "رامین" به دیلمان می‌گریزد و سپاهی گرد می‌آورد تا با موبد بجنگد.

تقدیر این گونه رقم می‌زند که شبی "موبد" جشنی به پا کرده، سیم و زر بسیار می‌پراکند. در این هنگام گرازی از بیشه بیرون می‌جهد و به لشکر گاه می‌افتد. "موبد" سوار بر اسب شده، خشتی (نیزه ای کوتاه) بر او می‌افکند که البته کارگر نمی‌افتد و گراز، اسب و "موبد"، هر دو را تباہ می‌کند. "رامین" پروردگار را سپاس می‌گزارد که بی جنگ روزگار "موبد" به سر آمد و با خدایش عهد می‌بندد که خشنودی او بجوید و پادشاهی دادگر باشد و بدین سان هشتاد و سه سال بر اریکه پادشاهی می‌نشیند.

"ویس" و "رامین" سالیان دراز کام دل می‌رانند و فرزندان فرزندان خود "جمشید" و "خورشید" را نیز می‌بینند. چون "ویس" در می‌گذرد، "رامین" دخمه ای در آتشگاه برزین بر می‌آورد و دلدار را بدانجا می‌برد، بر سر فرزندش "خورشید" تاج شاهی می‌نهد و سه سال در دخمه "ویس" به عزلت و پارسایی می‌نشیند و سرانجام او نیز جان، به جان آفرین می‌سپارد تا در بهشت روان دو دلداره به هم برسد.

سراینده

"فخر الدین اسعد گرگانی" از شاعران شیرین گفتار و ساده گوی قرن پنجم هجری و از بزرگان داستان‌سرایان این مرز و بوم است. شاهکار وی، "ویس و رامین"، ظاهراً پیش از سال ۴۵۵ هجری فوت طغرل بیک به پایان رسیده است و از آن جا که شاعر در پایان کتاب خود را جوان دانسته، بنا بر این ولادتش در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده است.

وی از فتوح پیاپی طغرل یاد کرده و گویا در فتح اصفهان و توقف چند ماهه در آن شهر با سلطان همراه بوده است و بعد از آن که سلطان از اصفهان به قصد تسخیر همدان خارج شد، "فخرالدین" با "عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری" که از جانب طغرل بیک حکومت اصفهان یافته و به ترمیم دیوان های لشکریان سلجوقی همت گماشته بود، باقی ماند و تا زمستان سال ۴۳۳ هجری در آن شهر به سر برد. (صفا، ج ۲، ۳۷۳)

روزی در مجلس "عمید ابوالفتح" سخن از داستان "ویس و رامین" می‌رود و این که تا چه حد مورد علاقه و پسند همگان است. "فخر الدین" نیز بر آن می‌شود تا این داستان را که "گرد آورنده شش مرد داناست" و "در این کشور همه کس داردش دوست" از پهلوی به پارسی، به نظم درآورد. هنگامی که "گرگانی" به سرودن می‌پردازد، هنوز متنهای روایت پهلوی اثر وجود داشته، لیکن او در اشعار خود از این متون استفاده نکرده، بلکه از ترجمه (و یا ترجمه های) قبلی اثر به زبان فارسی جدید بهره گرفته است. (محبوب، بیست و سه)

البته این نظریه هم وجود دارد که داستان "ویس و رامین"، خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین قرن های هجری به عربی درآورده بودند، از آن زبان نقل شده بود. لیکن در بعضی نواحی ایران هنوز بخشی از متن پهلوی آن در میان مردم رایج و مورد علاقه آنان بود و در اصفهان مردم بر اثر دانستن زبان پهلوی، آن کتاب را می‌شناختند و می‌خواندند.^۱

پس، شاعر به خدمتی که حاکم "ابوالفتح مظفر" فرموده بود، میان می‌بندد و به ترجمه آن از پهلوی به پارسی و نظم آن همت می‌گمارد. از جمله کتابهایی که از "ویس و رامین" نام برده اند: مجمع التواریخ و القصص، لباب الالباب عوفی، الهی نامه عطار، حمدالله مستوفی و آتشکده آذر بیگدلی را می‌توان نام برد. قدیمی ترین کسی که در دوره اسلامی از این داستان در اشعار خود یاد کرده ابونواس است. (صفا، ج ۲، ۳۷۴)

و ما تتلون فی شروین دستی و فرجرات رامین و ویس

۱ - برای کسب اطلاعات بیشتر رک: مجمع التواریخ، به تصحیح ملک الشعراء، ص ۹۴/ لباب الالباب عوفی، به تصحیح ادوارد براون، ص ۹۴/ الهی نامه عطار، چاپ افست انتشارات توس، صص ۱۰۳-۱۰۷/ تاریخ گزیده عبدالحسین نوایی، ص ۱۰۱



پس از آن در کتاب "سمک عیار" و در منظومه ای ترکی از "لامعی گرگانی" به نام "ویسه و رامین" با اثری مواجه می‌شویم که به ویژه در قسمت دوم آن از نظر مضمون کاملاً از منظومه گرگانی به دور است ولی حتی در حوادث مشترک و یکسان نیز وجه اشتراکی با هم ندارند. (ماگالی تودوا. بیست و پنج)

"مولانا جلال الدین محمد بلخی" هم اشارات متعددی به این داستان دارد بدون آن که ذکری از "فخرالدین گرگانی، آورده باشد:

بوی رامین می‌رسد از جان ویس / بوی یزدان می‌رسد هم از اویس (دفتر چهارم. بیت ۱۸۲۸)

پس بجنبد اختیارت چون بلیس / چون دلاله آردت پیغام ویس (دفتر پنجم. بیت ۲۹۸۰)

از این‌ها که بگذریم، متأسفانه نه اطلاعات آمیخته با تملقات رایج و تذکره نویسانه عوفی(عوفی. ۹۴) از خلط و غلط مصون است و نه اطلاعات کسانی چون دولت‌شاه سمرقندی (دولت‌شاه سمرقندی. ۳۴) که یک بار "ویس و رامین" را به نظامی عروضی و بار دیگر به نظامی گنجه ای نسبت داده است و یا هدایت که او را معاصر محمود بن محمد سلجوقی دانسته است. (مجمع الصفا. ج. ۱. ۳۷۵)

چنان که از زمینه جغرافیایی داستان بر می‌آید، "ویس و رامین" متعلق به دوره اشکانی است. هر چند که مؤلف "مجمع التواریخ" از تاریخچه عشق "ویس و رامین" یاد کرده و آن را به عصر شاپور اول پسر اردشیر بابکان مؤسس سلسله ساسانی نسبت می‌دهد(مجمع الصفا. ج. ۱. ۳۷۵)، اما دکتر صفا معتقد است: "این قصه باید پیش از عهد ساسانی و در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد، زیرا آثار تمدن دوره اشکانی و ملوک الطوائف آن عصر در آن آشکار است. (صفا. ج. ۳۷۴)

اما ارجح آن است که داستان را مربوط به دوره اشکانی بدانیم: خاندان ماه، که ویس بدان منسوب است یعنی خاندان قارنی‌ها، یکی از هفت خانواده اشرافی دوره اشکانیان است. نسبت پدری شاه مرو، "موبد مونیکان" ممکن است این باشد که وی از بیژن گودرزی و زنش منیژه است و محتمل است که داستان وقایع و سرگذشت‌های تیره ای از شاخه ای که گودرز تأسیس کرده است، باشد که غیر مستقیم به خانواده اصلی اشکانی ارتباط یافته است. (مینورسکی)

زمین در خواست او* کاین داستان را	بیارا همچو نیسان بوستان را
بدان طاقت که من دارم بگویم	وزان، الفاظ بی معنی بشویم
کجا آن لفظ‌ها منسوخ گشتست	ز دوران روزگارش درگذشتست
*منظور عمید ابوالفتح مظفر است.	

داستان عاشقانه "ویس و رامین"، این بازمانده دلستان یک داستان کهن ایرانی، به رغم "آرتور کریستین سن"، تخیل محض است و وضع خاصی دارد، نه از تاریخ برآمده است و نه از آنچه تصور می‌رفته است که به تاریخ مربوط باشد. (Christensen. 67)

این اثر را ناظم خوش قریحه و توانای آن به بهترین نحو به زیور فصاحت و بلاغت اراسته است که علی رغم پذیرش اولیه آن از سوی جامعه، به دلیل تغایر با موازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایران، به ویژه پس از سروده شدن "خمسه نظامی" و آثار مقلدانش، رنگ می‌بازد، به خصوص که در عالم تفکر، ادبیات دینی خاصی به وجود می‌آید تا از معارضه ادبیات با دین بکاهد و آن عرفان است.

از قرن نوزدهم دگرگونی ای در این عقیده که ادبیات باید واجد جنبه اخلاقی باشد، پدید می‌آید و عده ای خواستار آزادی هنر و مخالف لزوم حضور اخلاق در ادبیات می‌شوند. با این وصف آیا ویس و رامین به راستی یک منظومه ضد اخلاق است؟ سؤال اینجاست که اخلاق چیست و ادبیات باید در خدمت کدام اخلاق باشد؟ (اسلامی ندوشن، ۱۹۷)

اگر بخواهیم منصفانه قضاوت کنیم، باید بگوییم که برای سنجش ارزش اخلاقی هر اثر ناگزیریم آن را در زمان خود و با توجه به قوانین و آیین‌های آن زمان بسنجیم. مثلاً ازدواج خویشاوندی (ازدواج ویس و برادرش ویرو) که از نظر شرع مقدس اسلام حرام تلقی می‌گردد، از آیین‌های متداول این دوره است و به هیچ وجه عملی مذموم نیست. (فره وشی. ۶۴۴)^۱

در مورد خطای "ویس" به عنوان زنی شوهردار که به دیگری دل می‌بارد، اگر دست تقدیر او را به بدنامی سوق نمی‌داد، چه بسا او هم بسان هزاران هم‌تایش، دل به شوهر (ویرو) می‌سپرد، برایش فرزندان می‌آورد، به مزیت ملکگی و مادری دل خوش می‌کرد و سرانجام با آبرومندی! از این دنیا می‌رفت، اما مسأله اینست که او یک زن ناب است. چرا که تن خود و نیروی زنانه خود را می‌شناسد و از این نیرو در جهت کامیابی خود سود

می برد. جرأت و جسارت او با هیچ یک از همتایانش در ادب فارسی قابل مقایسه نیست، نه همچون شیرین عاشق را به بازی می گیرد و نه همچون لیلی می سوزد و دم بر نمی آورد و چون به وصال می رسد، چنان از خود به در می شود که باز هم ناکام می ماند.

این تمایز، همان چیزی است که فرهنگ مردسالانه ما آن را بر نمی تابد. زن انتخابگر، زنی که توان "نه" گفتن و نخواستن داشته باشد، زنی که تسلیم هوس خودخواهانه یک مرد- پیرمرد- نشود، زن بدی است. بر اساس اصول نانوخته فرهنگ مردسالاران، زن ایرانی باید چشمان را خمار کند؛ از شرم، رخسارش را با گیسوان ببوشاند و در مقابل هر مردی که مالک تن او می شود، روح وجان ببازد. پس چون "ویس" چنین نیست، محکوم است؛ محکوم به بی عفتی و به ناگزیر مستوجب ملامت دیگران. دردناک اینجاست که روح مرد مدار فرهنگ ما، این قدر که "ویس" را متهم و بدنام می کند، از "رامین" سخنی نمی گوید. رامینی که رفیقانش جهودان می فروشند (ص ۱۶۶) عیاش و زنباره و هوسباز است؛ تا آنجا که برای راضی کردن "ویس" از دایه کام می گیرد تا بر مهر کسی برای او جای مادر است، بیفزاید و تا دایه "ویس" را بر سر مهر آورد. به آسانی به "گل" دل می بازد و تازه بعد از ازدواج در می یابد که عروس به معشوق پیشینش - "ویس" - مانند است. کوس رسوایی "رامین" چنان از بام افتاده حتی "رفیدا" پدر "گل" در دلداری دخترش میگوید:

دل رامین همیشه زودسیرست ز بد سازی و بدخویی چو شیرست (ص ۲۹۲)

به طور اجمال باید گفت داستان درباره اعضای خاندان شاهنشاهی "مرو" چندان ستایش آمیز نیست. بر روی رفتار و اخلاق ناروا و ناموجه "رامین" در موارد متعدد، نیز هیچ گونه پرده ای افکنده نشده است.

در "محبت نامه فقیه کرمانی (ماگاتودوا، بیست و پنج)، "ویس" زنی بسیار هوسباز از طبقه بالا و رامین به خشونت توصیف شده است. "ویرو" در توصیف او می گوید:

همی داند که طنبوری بسازد بر او راهی و دستانی نوازد

"رامین" با همسر جوان برادر به ناروا و بی پروا عشق می بازد، سبکسر و شادخوار است، سرو کارش پیوسته با رود و سرود و طنبور است. گنج های برادر را از آن خود می کند، قصد جان "موبد" می کند، در حالی که برایش در حکم پدر است. سبب مرگ برادر دیگرش "زرد" می شود، با این همه به فرجامی نیک می رسد و دست تقدیر و نیز قلم شاعر ننگ از دامانش می شوید

از میان گذشتگان "عبید زاکانی" چنین صلاح می بیند که "ویس و رامین" را برای خواندن در اختیار بانوان قرار ندهند. (ماگالی تودوا، بیست و پنج)

از میان معاصران، تنها کسی که با لحنی تند و بدون هیچ اغمازی ویژگی های نه چندان اخلاقی این منظومه را بر شمرده است، مصحح خمسه نظامی-مرحوم وحید دستگردی - است که این اثر را "افسانه ای زشت و کتابی دشمن ناموس و خصم تاریخ عظمت اخلاقی ایران" می داند. (همان)

این جانبداری بی مورد، آن هم در صورتی که کسانی چون نظامی خود، گوشه چشمی به این داستان و ناظم آن داشته اند، چندان وجهی ندارد. خواننده این سطور هم باید آنقدر به دیده انصاف بنگرد که اثری مربوط به تمدن و زمانی دیگر را با موازین اسلامی و اخلاقی فعلی نسنجد، گذشته از این، به صرف ردالت موضوع، هنر از بیان نمی ماند، یعنی وظیفه هنر است که زشت و زیبا، هر دو را ببیند و بیافریند و گرنه صرف رکیک بودن یک داستان، مانع انتشار آن و چشم پوشی از ظرایف و زیباییهای آن نخواهد بود. در پاسخ به استاد وحید و دیگرانی که زبان غنی و پرازرم "نظامی" را حربه ای برای ناچیز جلوه دادن این اثر ادبی می دانند، باید گفت: بررسی موضوعی پنجگانه "نظامی"، از هرزگی ها خوشگذرانی ها کم نشان ندارد. اما چون موبد این همه فساد و شهوترانی مثلامردی چون خسرو است، پس داستان، منظومه ای پاک و عاشقانه است و معلوم نیست شخصیتهایی چون شکر اصفهانی، خسرو زنباره ای که همی جز زیبارویان ندارد و شیرینی که موجب مرگ ملکه مریم می شود، با چه توجیهی تطهیر می شوند. پس در این منظومه زیبا چه بهتر که از نقد اخلاقی، آن هم به شیوه متعصبانه چشم بپوشیم تا سایر ارزشهای هنری این اثر بهتر نمود یابند.

در این مجال بر آن نیستم که گفته شده ها را بازگو کنم و یا شجاعت تنها زن صاحب اقتدار ادب پارسی را بستایم، بلکه سخن از شخصیتهایی است که ضعف اراده، تعمد نویسنده و در حقیقت دست سرنوشت سبب رقت انگیزی حالشان شده؛ سخن از "موبد" است و "زرد" و "گل".

در آغاز از "موبد" سخن می گویم؛ هر چند که او خود به بهترین و رساترین کلام خود و شخصیت خود را در ابیاتی از این دست وصف کرده است:

اگرچه شاه شاهان جهانم ز خود بیچاره تر کس را ندانم

"موبد" در عین خشونت ذاتی بسیار ضعیف است، شهوتران و شرابخوار است، آن هم نه چنان که وقار شاهی اقتضا می کند:

چو باده خورد با مردم چنان خورد که در یک روز دخل یک جهان خورد

مستبد و تند خوست و در عین حال عشق ورزی حریصانه وی در مقابل زنی که چندان هم از گناه میرا نیست، او را خوار و بی مقدار جلوه می دهد.

آن قدر حقیر است که شاعر به نامی نمی نامدش: "گروهی موبد خوانند و دستور" او از عشق ورزی همسر و برادر و نفرت "ویس" به خود آگاه



است، به چشم خود می بیند، اما گویی باور نمی کند، تدبیری نمی اندیشد و از این عشق بی انجام دست نمی شوید. واکنش های او رفتار یک پیرمرد خرفت و ناتوان و ساده دل را به ذهن متبادر می کند، نه پادشاهی متین و مقتدر را. خود معتقد است که تاوان ستمگریهایش را، در زندگی عشقیش باز پس می دهد:

ستم دیده زمن مردان صفر
کنون گشته زنی بر من ستمگر
با دیدن این همه گناه آشکار، باز "رامین" ر قدرت می بخشد و به "ویس" وفادار است. "ویس" نیز خود می داند که "مرا یکدل همیشه دوستدار است" (ص ۴۲۱) اما افسوس که بر عشق پیرانه اش سر خم نمی کند و نه تنها تن او، که روانش نیز تا جاودان بر موبد بسته می ماند. با وجود صفات ناپسند بسیاری که در "رامین" هست، "موبد" عیبی دارد که با هیچ ثروت و قدرتی چاره نمی شود، و آن این است که او پیر است و "ویس" جوانی و کام می خواهد؛ از این رو "رامین" دله ده دله را می پرستد و از همسر فرتوتش بیزار است. از مکتت شوهر برخوردار می شود تا با دل داده زمینیش کام جوید.

"موبد" از خیانت همسر و برادر آگاه است، اما طاقت تنبیه و راندن هیچ یک را ندارد و اگر به سبب غلیان خشمش "ویس" و دایه را تا سر حد مرگ تازیانه می زند، خود از پشیمانی چون کودکی می گیرد. تنها تدبیری که به کار می بندد این است که "رامین" را به مرزبانی بفرستد و از شبستان خویش دورش کند و "ویس" را در دژی محبوس سازد.

فرجام کار، این مهره ناکارآمد- که حتی رقت خواننده را هم بر نمی انگیزد- به مرگی مضحک (توسط گراز) از پای در می آید. کسی چه می داند؟ شاید سرنوشت این شاه تأثر انگیز و کیفیهای تلخی که می بیند، نتیجه گناه غم انگیز او یعنی ازدواج با دختری است که هنوز از مادر نزاده (ر. استاکلبرگ. ۴۶۶)

و یا شاید تاوان ستمی را که به زیردستانش روا داشته بازپس می دهد که مردم آن چنان با طیب خاطر "رامین" را به شاهی می پذیرند و مرگ او را جشن می گیرند؟
و یا شاید...؟

از مظلوم ترین و در عین حال کارآمدترین شخصیت های داستان "زرد"، برادر ناتنی "موبد" و "رامین" است. هر جا که به حضورش نیاز باشد، نقشی مؤثر و پر رنگ دارد، بی آن که خواننده و پرسوناژها قدران مشکل گشایی او باشند. او:

رسول شاه و دستور برادر
هم او و هم نوندش کوه پیکر (ص ۵۴)

- نخستین بار، این "زرد" است که نامه "موبد" را به "شهره" می رساند تا او را بر سر پیمان آورد و "ویس" را به "مرو" بفرستد.

- بار دیگر "موبد" سلطنت را به "زرد" می سپارد و "ویس" را به "دز شکفت" می برد.

- "رامین" به دژ راه می یابد، "زرین گیس" دختر خاقان که جادو می داند، "موبد" را آگاه می کند، "موبد" "زرد" را به گولی و بیکارگی سرزنش می کند.

- "موبد"، "ویس" و دایه را تا سرحد مرگ تازیانه می زند، سپس به پایمردی "شهره" بر او دل می سوزاند و "زرد" را فرمان می دهد تا او را از حبس دژ بیرون آورد.

- "ویس" در کاخ محبوس است. ریسمان سرپرده بلندی را که پیش کاخ زده اند، می گیرد و خود را به "رامین" که در باغ خفته است، می رساند. "موبد" از غیبت "رامین" در لشکرگاه آگاه می شود و به مرو باز می گردد، اما "ویس" را در کاخ نمی بیند، به باغ می رود، رامین از دیوار به آن سو می گریزد. "موبد" آهنگ جان "ویس" می کند، اما "زرد" او را باز می دارد.

چاره جو و راه گشای "موبد" و حتی دیگران "زرد" است، بی آن که به او پرداخته شود. عمر بر سر اطاعت از برادر می گذراند، بی آن که به مال و خواسته و قدرتش چشمداشتی داشته باشد. او، فرمان برادر را بی چون و چرا اطاعت می کند، با این همه، هیچ گاه آن گونه که شایسته چنان امیر توانمند و گوش به فرمانی است، توصیف نمی شود و زحماتش مأجور نیست.

یک بار "زرد" به رسولی به دربار "ویرو" می رود:

چو زرد آمد سوی دربار ویرو
به پشت اسپ شد تا پیش شهره

نمازش برد و پوزش خواست بسیار
که پیشت آمدم بر پشت رهوار

کجا فرمان شاهنشاه چینیست
مرا فرمان او همتای دینست (ص ۵۴)

که اطاعت برادر- "موبد"- "زرد" را بر آن می دارد تا رسوم بار و دربار شاهی را زیر پا نهد و آیین خدمت به جای نیابد.

کوتاه سخن آن که در واقع این زرد است که اداره کشور را برعهده دارد، بی آن که نام ولایتعهدی را یدک بکشد و سر انجام نیز جان برسر اطاعت

امیر موبد و وظیفه شناسی خویش می بازد.



حال آن که کامی نرانده و از طرفین مخاصمه نیز نیست. فرجام کار هم که به دست "رامین" کشته می‌شود، باز هم راوی داستان از اندوه "رامین" بر کشته شدن برادر می‌گوید نه از تلخی مرگ "زرد".

سه یک رفته ز شب گیتی چنان کرد	که یکسر بود رفته دولت زرد
شبی رنگش سیه همچون جوانی	به رامین داد کام جاودانی
اگرچه داد وی را گنج و گوهر	ندادش تا ازو نستد برادر. . .
چو زرد از شوربختی بی‌روان شد	رَمه درپیش گرگان بی‌شبان شد
بسان خطبه خوانی بود خنجر	که او را مغز گردان بود منبر
به شاهی خطبه رامین همی کرد	برآن خطبه فلک آمین همی کرد(ص ۲۳۶)

و این چنین "زرد" تیره بخت جان بر سرآن می‌دهد تا "رامین" بی هیچ دل‌نگرانی با دلارامش به کام بنشیند و جهانی را از شاهیش آذین بندد.

یکی از شگفت‌ترین بخش‌های داستان، عروسی "رامین" با "گل‌گوراب" است.	اگرچه یافت رامین مرزبانی
دلش بی‌ویس با فرمان و شاهی	به سختی بود چون بی‌آب ماهی(ص ۲۳۶)
اما این بی‌تابی دیری نمی‌انجامد، "گل" را می‌بیند و عشق "ویس" را از خاطر می‌برد:	چو رامین دید آن سرو روان را
بت با جان و ماه بی‌روان را	تو گفתי دید خورشید جهانتاب
که از دیدار او چشمش گرفت آب	دو پایش سست شد خیره فرو ماند
ز سستی تیرها از دست بفشانند	(ص ۲۳۸)

"گل"، "رامین" را می‌شناسد و از داستان عشقش با "ویس" نیز آگاه است؛ با این همه از "رامین" می‌خواهد تا از عشق ننگ آلود "ویس" دست شوید. "رامین" دلدادگی با "ویس" را تقدیر یزدان می‌داند و متعهد میشود که اگر "گل" همسر وی شود:

نگیرم جز تو یاری را در آغوش	کنم آنرا که دیدستم فراموش(ص ۲۴۱)
و از آنجا که سرشت هوسباز اوست، می‌گوید:	نبود از ویس نیکوتر مرا یار
در شب عروسی نیز چنین سوگند می‌خورد:	به دو گیتی شدم زو نیز بیزار(ص ۲۴۱)

که تا جانم بماند بر تن من	گل خورشید رخ ماند زن من
نجویم نیز ویس بدگمان را	نه جز وی نیکوان این جهان را(ص ۱۴۱)

پس از یک ماهی که جشن ازدواج "گل" و "رامین" به درازا می‌کشد، عروس و داماد در دز گوراب سکنی می‌گزینند. مشاطه بار دیگر "گل" را می‌آراید و چنانش زیبا می‌کند که "رامین" لب به تحسین می‌گشاید:

چو رامین روی یار دلستان دید	رخش را چون شکفته گلستان دید
بدو گفت ای به خوبی ماه گوراب ب	برده ماه رویت ماه را آب
مرا امروز تو درمان جانی	که ویس دلستان را نیک مانی
تو چون ویسی، لب از نوش و بر از سیم	تو گویی کرده شد سیبی به دو نیم
(ص ۲۴۴-۵)	

شگفتا!!! شاهزاده دلداده ای که پس از یک ماه که از زفافش می‌گذرد، تازه می‌بیند که همسرش چونان سیبی است که با معشوقش به دو نیم کرده باشند! و شگفتا وفاداری که با وجود سوگند یادکردن باز به یاد "ویس" است! این دل‌ده دله زودسیر، چنان خشم نو عروس را بر می‌انگیزد تا ناچار به پوزش می‌شود و برای دلخوشی وی نامه ای به "ویس" می‌نگارد و با یادکرد عشق هوس آلودشان، او را نیز می‌رنجانند؛ دل "ویس" را با این بی‌وفایی‌ها به آتش می‌کشد و او را بر آن می‌دارد تا ده نامه معروف خود را بنگارد، شاید بتواند وجدان خفته عاشق هوسباز را بیدار سازد. از قضا:

چو رامین چند گه با گل بیبوست	شد از پیوند او هم سیر و هم مست
چو می‌بُد مهر گل رامین چو میخوار	به شادی خورد ازو تا بود هوشیار
دل میخواره را باشد به می‌آز	بسی رطل و بسی ساغر خورد باز
فرجامش ز خوردن دل بگیرد	زمستی آتش اندر تن بمیرد

نخواهد می و گرچه نوش باشد
(ص ۲۸۷)

کجا در نوش وی را هوش باشد

"رامین" آرزومند دیدار "ویس" می‌گردد و چنان از دل می‌گرید که "رفیدا" پدر "گل" از رازش خبر می‌شود و حال با "گل" می‌گوید، کردار "رامین" را تقبیح کرده، او را به مار هنگام گزیدن و گرگ هنگام دریدن مانند می‌کند (ص ۲۹۱) و او را سزاوار مهرورزی نمی‌داند، چرا که:
اگر رامین به کس شایسته بودی
وفا با ویسه بانو می‌نمودی
(ص ۲۹۲)

سرانجام، عشق و دلتنگی چنان بر او غلبه می‌کند که از تخت شاهوار به پشت رخس کوه پیکر بر می‌آید، راه خراسان در پیش می‌گیرد و به جانب "ویس" می‌شتابد.

باقی داستان را می‌دانیم، نار و نیاز و عجز و لابه هر یک با دیگری و سرانجام به شبستان خزیدن و کامرانی کردن. آن چه جای بحث دارد، تصویری است که داستان از "گل" نشان می‌دهد، در ابیات بسیاری در وصف بالا و رخسار او سخن می‌رود، تا آن جا که مینیاتوری زیبا در ذهن ترسیم می‌شود، اما شخصیت "گل" گوراب از این حد فراتر نمی‌رود و در واقع چیزی به جز نقشی بر دیوار نیست. باید دید در آن سرزمین، مرگی مرد آمده که از شاهزاده خانمی با این وجاهت و دلاویزی نامی بیش از این نیست و هیچ کس خواستارش نه، تا خود، "رامین" را به عشق بخواند و در حقیقت خود را به او عرضه کند. از سوی دیگر "گوراب" هم با "رامین" و "موبد" پیش از این ملاقات و مصاحبت هایی داشته است _ مثلا هنگامی که "رامین" و "رفیدا" و "موبد" با هم در یک گروه با "ویرو" و "ارغش" و "شروین" چوگان می‌زنند- اما هیچ سخنی از این ملکه زیبا و فتان گفته نشده است.
پس، از این ازدواج عجیب هم گوشه ای دیگر از شخصیت زنباره "رامین" بر ملا می‌شود. او عاشق زنی می‌شود که بعد از یک ماه متوجه شباهت همسر و دلدارش می‌شود.

در مقابل زنی که چهره اش به "ویس" مانند است، در خلق و خو و قدرتمندی و چاره گری، کوچکترین شباهتی به او ندارد. "ویس" استقلال طلب و انحصار جوست. با ابرامی عاشقانه آن قدر نامه می‌نویسد و عجز و لابه می‌کند تا یار را بر سر مهر آورد، در مقابل، "گل" تنها یک بار در شب زفافش از "رامین" می‌رنجد، "ویس" را دشنام می‌دهد و دایه را جادو می‌خواند.
اما چون "رامین" بی وفایی می‌کند، هیچ نشانی از عکس العمل "گل" در متن و بطن داستان نمی‌بینیم که شاید بتواند یار را به خود جلب و جذب کند، گویا به عمد از سرنوشتش نیز خبری داده نمی‌شود تا شخصیت "ویس" زنده تر و پر رنگ تر جلوه کند و فرجام "گل"، این عروسک زیبا، چون هزاران شکست خورده سرنوشت به فراموشی سپرده می‌شود.

تکلمه

"هانری ماسه" خاورشناس معروف فرانسوی، چند سال پیش در "پاریس" درباره منظومه "ویس و رامین" خطابه ای ایراد کرد که عنوان آنرا "تریستان و ایزوت در ایران" قرار داده بود.

این داستان نمونه یکی از انواع ادبی است که در قرن دوازدهم میلادی (معادل قرن ششم هجری) در ادبیان فرانسه به وجود آمد که نوع این رمان را "رمان برتانیایی" (Roman Berton) نامند.

قدیمی ترین اثری که از منظومه "تریستان و ایزوت" به جا مانده از شاعری به نام "برول" (Beroul) است که در حدود ۱۱۵۰م (۵۴۵ه) آن را به رشته نظم کشیده و اندکی بعد یعنی در حدود سال ۱۱۷۰م (۵۶۶ه) شاعر دیگری به نام "توماس" (Thomos) به نظم آن پرداخت. اما متأسفانه هیچ یک از این دو منظومه به طور کامل در دست نیست. (بدیه. ترجمه خانلری)

متن مورد بررسی، اثر نویسنده معاصر فرانسوی و عضو فرهنگستان فرانسه "ژوزف بدیه" است. او، مجموع روایت هایی که به زبان های مختلف از این داستان باقی است، روی هم ریخته و گسستگی ها و افتادگی های داستان را با این مقابله و مقایسه پیوند داده و نثر را با مراعات اسلوب انشای قدیم از نو، پرداخته است.

همانند داستان "ویس و رامین" که از زبانی دیگر و زمانی دیگر به نظم کشیده شده است "

مرا یک روز گفت آن قبله دین

چه گویی در حدیث ویس و رامین

که می‌گویند چیزی سخت نیکوست

درین کشور همه کس داردش دوست

بگفتم کان حدیثی سخت زیباست

ز گرد آورده شش مرد داناست

ندیدم زان نکوتر داستانی

نماند جز به خرم بوستانی

لیکن بهلوی باشد زبانش

نداند هر که برخواند زبانش

(ص ۳۷)

مشابهت میان هردو داستان انکار ناپذیر است. طرح اصلی در هر دو منظومه یکی است؛ شاهی سالخورده و خویشاوندی جوان و دلیر و زیبا دارد که در "ویس و رامین" برادر شاه و در منظومه "تربیتان و ایزوت" خواهر زاده اوست. شاه با دلبری جوان پیون زناشویی می‌بندد، اما عروس و دلاور جوان به یکدیگر دل می‌بازند. ادامه ماجرا در هر دو منظومه بیان رنج‌هایی است که دو دلداده بر خود هموار می‌کنند. وصل‌های نهانی و فراق‌های پیاپی و غیرت شاه و آهنگ سیاست کردن عاشقان و گریز ایشان در دو داستان مانند هم است. دایه "ویس" و خدمتکار با وفای "ایزوت" در هموار ساختن راه عاشقان نقشی پر رنگ و حضوری مؤثر دارند. مجلس سوگند خوردن "ایزوت" به آهن تفته نیز به مجلسی که "موبد" برای سوگند دادن "ویس" به آتش می‌آراید، مانند است. هر دو عاشق هنگام هجران، به فرد دیگری دل می‌بازند؛ "تریستان" در "برتانی"، "ایزوت سپید دست" را به عقد خویش در می‌آورد، "رامین" نیز با "گل گوراب" پیوند می‌بندد. جالب این که هر دو همسر نشانی از یار و دلدار پیشین با خود دارند: "ویس" و "گل" در چهره همانندند و "ایزوت" در نام. در داستان "تریستان و ایزوت" برای عشق نامشروع زن شوهردار با خویش شوهر عذری هست و آن این است که عاشقان شربتی جادویی نوشیده‌اند که به تأثیر آن زندگانی و مرگشان به هم پیوسته است. پس چون در این دلدادگی آزاد و مختار نیستند، پس ذی‌حقتند. ادر "ویس و رامین" چنین بهانه نیست و اگر هست، چنین است که در کودکی با هم پرورده شده‌اند که البته این عذر، برای گریز از حکم شرع و عرف و اخلاق کافی نیست. اما همین جبری که در عشق "تریستان و ایزوت" هست، سرگذشت ایشان را گیرنده تر و غم‌انگیزتر می‌سازد و سرانجام نیز مرگ، گناه دو دلداده را می‌شوید. تم داستان "ویس و رامین" بزمی، و از آن "تریستان و ایزوت" پهلوانی تر و رزمی تر است. بر خلاف چهره رنگارنگ و پر شور و بی‌پروای "ویس"، "ایزوت" گناهکاری نجیبانه‌ای دارد، به گونه‌ای که قیح عملش چندان دل‌آزار نیست. اختلاف اصلی دو منظومه در خاتمه آن‌هاست. عشق و دلدادگی "تریستان و ایزوت" با مرگ دو شخصیت اصلی پایان می‌پذیرد با این پیش‌فرض که پیوند میان عشق و مرگ از ابتدای منظومه به چشم می‌خورد و سرانجام مرگ هر دو عاشق را از گناه تطهیر می‌کند. حال آن که در "ویس و رامین" شاهد چیرگی فلسف‌اپیکوریسم و خوش‌باشی در قلم شاعر و ذهن خواننده هستیم؛ لذا سرانجام عاشقان، وصل و خوشبختی، زندگانی دراز و فرجامی نیک است. نکته مهم اینجاست که مشابهت‌های پرسوناژها و موضوع دو منظومه، برهان ارتباط آن‌ها با یکدیگر یا وحوت مآخذ و اصل دو داستان نمی‌تواند باشد، تنها نمودار نزدیکی اذهان بشر، از پس لایه‌های ضخیم مرزها و آئین‌ها و فرهنگ‌هاست.

منابع و مآخذ

۱. ذبیح‌الله صفا. تازی ادبیات در ایران. انتشارات فردوس. چاپ شانزدهم. تهران. ۱۳۸۰.
۲. دولت‌شاه سمرقندی. تذکره الشعرا. به کوشش محمد رمضانی. تهران. کلاله خاور. ۱۳۳۸.
۳. ژوزف بدیه. تریستان و ایزوت. ترجمه پرویز خانلری. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران. ۱۳۳۸.
۴. فخرالدین اسعد گرگانی. ویس و رامین. به تصحیح ماگالی تودوا. انتشارات بنیاد فرهنگ. ۱۳۴۹.
۵. فخرالدین اسعد گرگانی. ویس و رامین. به تصحیح محمد روشن. انتشارات صدای معاصر. چاپ اول. ۱۳۷۷.
۶. فخرالدین اسعد گرگانی. ویس و رامین. به تصحیح محمد جعفر محجوب. ابن‌سینا. تهران. ۱۳۳۷.
۷. رضا قلی‌خان هدایت. مجمع الفصحا. به تصحیح مظاهر مصفا. ۶ مجلد. امیرکبیر. چاپ دوم. ۱۳۸۲.
۸. نورالدین محمد عوفی. لباب الالباب. به تصحیح ادوارد براون. چاپ لندن. ۱۹۶۰.
۹. ولادیمیر مینورسکی. داستان عاشقانه پارتی. ترجمه مصطفی مقربی. فرهنگ ایران زمین. دفتر ۱ و ۲. جلد ۴.
۱۰. مقالات
۱۱. مجتبی مینوی. مجله سخن. دوره ششم. شماره ۱ و ۲.
۱۲. محمد علی اسلامی ندوشن. آیا ویس و رامین یک منظومه ضد اخلاق است؟. مجله نگین شهرپور و مهر. ۱۳۴۹.
۱۳. محمد علی اسلامی ندوشن. ویس. مجله سخن. مهر. ۱۳۳۵.
۱۴. محمد علی اسلامی ندوشن. ادبیات و اخلاق. مجله نگین شهرپور و مهر. ۱۳۴۹.
۱۵. بارون ر. استاکلبرگ. درباره ویس و رامین. به نقل از داستان عاشقانه پارسی.
۱۶. صادق هدایت. چند نکته درباره ویس و رامین. پیام نو. شماره ۹ و ۱۰. شهریور. ۱۳۲۴.